

Soldier's boots

Fred Was a young soldier in a big camp. during the Week they always Worked very hard, but it Was Saturday, and all the young soldiers Were free, so their officer said to them, 'You can go into the town this afternoon, but first I'm going to inspect you. '

Fred came to the officer, and the officer said to him, 'Your hair's very long. Go to the barber and then come back to me again. '🔊

Fred ran to the barber's shop, but it Was Closed because it Was Saturday. Fred Was very sad for a few minutes, but then he smiled and went back to the officer. 'Are my boots clean now, sir? 'he asked.

The officer did not look at Fred's hair. He looked at his boots and said, 'Yes, they're much better now. You can go out. And next Week, first clean your boots, and then come to me! '🔊

چکمه های سرباز

فرد سرباز جوانی در یک پادگان بزرگ بود. آن ها همیشه در طول هفته خیلی سخت کار می کردند، اما آن روز شنبه بود، و همه ی سربازان آزاد بودند، بنابراین افسرشان به آن ها گفت: امروز بعدازظهر شما می توانید به داخل شهر بروید، اما اول می خواهم از شما بازدید کنم .

فرد به سوی افسر رفت، و افسر به او گفت: موهای شما بسیار بلند است، به آرایش گاه برو و دوباره پیش من برگرد .

فرد به آرایش گاه رفت، ولی بسته بود چون آن روز شنبه بود. فرد برای چند دقیقه ناراحت شد، اما بعد خندید، و به سوی افسر برگشت .

او (فرد) پرسید: قربان، اکنون پوتین هایم تمیز شدند .

افسر به موهای فرد نگاه نکرد. او به پوتین های فرد نگاه کرد و گفت: بله، خیلی بهتر شدند. شما می توانی بروی. و هفته ی بعد اول پوتین های خود را تمیز کن و بعد از آن پیش من بیا !.